

یو سولیشنز انگلش اے ای سیئی
لائبریال بکریا
کسماں مادھیں وہ
۳۱۰۲ ڈائیگل ٹیکنالوجی
مکرانی کامپنیز وہ باریلئنگ
۳۱۰۲ لیکھنؤ، یونیورسٹی گاہ

برهان سونمز

استانبول استانبول

ترجمہ

تھمینہ زار دشت



مختصر محتوى
باہیاتی رائہ کا سماں
کشمکشیں خود پر رکھے
اویسیں جس کو اپنے ہندوستانی نسل میں بھی خاصیت
کیا جائے۔ بھارتیوں کی دلخواہ خدا کی طرح ایسا
ہے کہ اپنے بھروسے کی طرح رکھے جائے۔

مختصر محتوى

عام ۱۹۷۷ء۔ نام۔ سید مصطفیٰ بن ایاث۔

عنوان۔ ۹۸۶۷۷۷۹۳۔ ۰۳۱۷۸۷۵۴

ایمیل۔ id.baqirzada@com

باقیر زادہ۔ baoqirzada@



فهرست

روز اول

حکایت دمیرتای دانشجو، در آهنگ

۹	در آهنگ	روز اول / حکایت دمیرتای دانشجو
۳۳	سگ سفید	روز دوم / حکایت دکتر
۵۳	دیوار	روز سوم / حکایت کاموی سلمانی
۷۳	گرگ گرسنه	روز چهارم / حکایت دایی کوهیلان
۹۳	چراغ‌های شب	روز پنجم / حکایت دمیرتای دانشجو
۱۱۵	پرنده‌ی زمان	روز ششم / حکایت دکتر
۱۳۷	ساعت جیبی	روز هفتم / حکایت دمیرتای دانشجو
۱۶۱	آسمان خراش‌های نوک تیز	روز هشتم / حکایت دکتر
۱۸۳	شاه شعر	روز نهم / حکایت کاموی سلمانی
۲۰۹	قهقهه‌ی زرد	روز دهم / حکایت دایی کوهیلان

صدای در آهنگ را که او دور می‌نماید، دست از تخریب حکایت گشیدم و

لذتی به دکتر داشتم

سلول سرمه دارد، من که برای دکتر قصه‌های نگفتم، کاموی سلمانی را داشتم

و با علی زده و روی بین تخت خواسته بود، لحاف داشتم و چن توئه‌سگ‌هایی

1. Sen Jorg

2. Karakoy

3. Sen Antuan

4. Galina

لایه‌هایی از داستان طولانی که می‌توانیم تا مدتی بخوبی بررسی کنیم، این داستان را در سه قسمت می‌توانیم در نظر گیری کرد: اینکه تا مدتی که شرکت می‌نماییم، کتاب را در چهارده روزهای پیاپی می‌توانیم در چهل و هشت ساعتی که می‌گذرد، باقیمانده است. این دو قسمت از داستان را می‌توانیم در چهل و هشت ساعتی که می‌گذرد، باقیمانده است. این دو قسمت از داستان را می‌توانیم در چهل و هشت ساعتی که می‌گذرد، باقیمانده است.

روز اول

حکایت دمیرتای دانشجو: در آهنی

گفتم: «داستانش طولانیه اما خلاصه اش می‌کنم. همچین برفی توی استانبول سابقه نداشت. نصف شبی که دوتا راهبه از بیمارستان سن جورج^۱ کاراکوی^۲ راه افتادن تا خبر بدوبه کلیسای سن آنتوان^۳ برسون، پای دیوارها یه عالمه پرنده‌ی مرده ریخته بود. سوز بهاری شکوفه‌های ارغوانوتلف می‌کرد و بادی که عین شمشیرمی‌وژید، سگ‌های خیابونی رو. دکتر، تا حالا دیدی ماه اول بهار برف بیاره؟ داستانش طولانیه اما خلاصه اش می‌کنم. یکی از راهبه‌ها که توی بوران راهپیمایی می‌کردن جوون بود و اون یکی پیش داشتن به برج گالاتا^۴ نزدیک می‌شدن که جوون تره برگشت به اون یکی گفت، از سرتپه یکی داره دنبال مون می‌آد. پیرته گفت مردی که توی اون هوای توفانی و تاریک دنبال شون راه بیفته، قصدش فقط یه چیزه.»

صدای در آهنی را که از دور شنیدم، دست از تعریف حکایت کشیدم و نگاهی به دکتر انداختم.

سلول سرد بود. من که برای دکتر قصه می‌گفتم، کاموی سلمانی زانوهایش را بغل زده و روی بتن لخت خوابیده بود. لحاف نداشتم و عین توله سگ‌هایی

1. Sen Jorj

2. Karaköy

3. Sen Antuan

4. Galata